

در مکزیک پایان قرن بیستم و ابتدای قرن بیست و یکم، وحشت پیوند نزدیکی دارد با جنگی که نام بی‌مسمایی بر آن گذاشته‌اند: درگیری‌های نظامی‌ای که وقتی بالا گرفت که رئیس‌جمهور، فیلیپه کالدرون، می‌خواست پیروزی پر حرف و حدیث خودش در انتخابات سال ۲۰۰۶ را مشروع جلوه دهد. نام آن را جنگ علیه مواد مخدر گذاشتند و هنوز هم آن را با این نام می‌خوانند؛ اما ما نام‌های دیگری برای آن می‌شناسیم، نام‌هایی که به حقیقت نزدیک‌ترند: جنگ علیه مردم مکزیک، جنگ علیه زنان، جنگ علیه هر کسی که باقی مانده. شاید این اوضاع آشوبناک بعد از انتخابات ۲۰۰۶ آشکارتر شده باشد، اما این جنگی که می‌گویم در واقع دهه‌ها قبل آغاز شده است. آدلا سیدیلو، استاد تاریخ مکزیک، به شکل قانع‌کننده‌ای استدلال کرده است که ارتباطی هست بین جنگ کثیف مکزیک در سال‌های دهه ۷۰ علیه کسانی که دشمن ملت نامیده می‌شدند، با ظهور اربابان مواد مخدری که کمک کردند تا حزب پی‌آر‌آی^۳ از سال ۱۹۲۹ قدرت را قبضه کند. کمکی که هر وقت شکل مشارکت مستقیم نداشته نیز با راهبردهای ضدشورش به تقویت هژمونی این حزب یاری رسانده است. در واقع، این اولین جنگ مواد مخدری بود که در مکزیک به راه افتاد و تماماً در چهارگوش طلایی‌ای در گرفت که شامل ایالت‌های چین‌هاوا، سونورا، سینالوا و دورانگو می‌شد. همان اطراف، در مناطق دورافتاد مکزیک که دولت حضوری حداقلی داشت و علیه فقر، علی‌الخصوص روستائیان فقیر، خشونت در جریان بود، همین روستائینشان بودند که جنبش‌های چریکی‌ای مثل «جه» کمونیستی بیست و سوم سپتامبر^۴ را تشکیل دادند یا از آن‌ها استقبال کردند. اسناد محرمانه نشان می‌دهد که ماشین پی‌آرای بلافاصله با شدت و حدت علیه هر گونه بسیج اجتماعی واکنش نشان داد، و با دست‌ودل بازی، نیروهای ضدشورش‌ای را استخدام کرد که به نوبت خود اجازه داشتند تا سهمی از شبکه‌های قاچاق مواد مخدر داشته باشند؛ سهمی که معمولاً به شکل رشوه پرداخت می‌شد. برخلاف روایت‌های رسمی از مکزیک قرن بیست و یکم که این کشور را مکانی باثبات و صلح‌آمیز معرفی می‌کند، تاریخ مکزیک در این سال‌ها را می‌شود به خوبی با ظهور دیکتاتوری‌های نظامی در آمریکای جنوبی مقایسه کرد. سیدیلو معتقد است که خشونت فراگیر و سرکوب دولتی، موتور محرک مکزیک در دوران جنگ سرد بوده است. در این سال‌ها بود، در نیمه دوم قرن بیستم که «دولت پشت پرده»^۴ ظهور کرد و پر و بال گرفت و نظام جدیدی از قدرت ساخته شد که قاچاق مواد مخدر نقشی بنیادین در آن ایفا می‌کرد. واضح‌تر بگویم، قصه قصه دولتی نیست که به نحوی از انجا نیروهای شیطانی بیرونی به آن نفوذ کرده و فاسدش کرده باشند، قصه دولتی است که تمام ردپاهای آن جنگ‌های سیری‌ای که نیروهای ضدشورش و قاچاق مواد مخدر را به هم وصل کرد، از میان برده است و فقط به همین دلیل است که به اینجا رسیده است. وقتی فیلیپه کالدرون در سال ۲۰۰۶ علیه مواد مخدر اعلام جنگ کرد، پرده‌ای که روی این خشونت مخوف و بی‌حد کشیده شده بود، کنار رفت. خشونت که به جزء لاینفک زندگی بسیاری از مردم در مناطق فقیرتر کشور تبدیل شده است. حالا وقت آن رسیده بود که طبقات متوسط شهری هم طعم آن را بچشند. حالا همه ما در خط مقدم خواهیم بود. حالا باید نظاره‌گر وحشتی می‌شدیم که به دست دولتی پدید آمده بود که خودش را تمام‌قد وقف مزایای اقتصادی جهانی‌شدن و استعمار کرده بود. دولتی که هیچ‌کاری از دستش نمی‌آمد، جز تکرار اداهای پوتیوس پیلاتس،^۵ آن فرماندار خائن: استعاره‌ای از آن‌ها که می‌خواهند دستانشان کثیف نشود و نمی‌خواهند یا نمی‌توانند که مسئولیت کارهایشان را بپذیرند. بدین ترتیب بود که دولت نئولیبرال مکزیک به تعهدات و مسئولیت‌های خودش پشت کرد و تسلیم منطق مرگ‌بار و سنگدل «سود حداکثری» شد. این ماجرا در دوران ریاست جمهوری کارلو سالیناس و گورتاری (۱۹۸۸-۱۹۹۴) به اوج خود رسید، زمانی که حقوق اولیه زمین و کار که در قانون اساسی ۱۹۱۷ مکزیک تضمین شده است، در فرایند چیزی که اصلاحات سالینو نامیده می‌شد، زیر پا گذاشته شد. من این دولت را که مسئولیت خودش برای حفظ جان اتباعش را زمین گذاشته است، دولت اندورنه‌ای^۶ نامیده‌ام.

یک اسم است، نه یک فعل؛ دولت، مثل سرمایه، نوعی رابطه است. در آغاز قرن بیست و یکم، دولت مکزیک که به دست نسلی از تکنوکرات‌های پرشور فارغ‌التحصیل آبی‌لیگ افتاده بود، در سیاستی یک‌جانبه به این نتیجه رسید که سود بر زندگی ارجحیت دارد؛ بنابراین محافظت و مراقبت از بدن مردمش را رها کرد و بدین ترتیب چیزی به وجود آمد که در اصطلاح جورجو آگامبن «امر گشوده»^۷ نامیده می‌شود. دقیقاً همینجا بود، در این لحظه بی‌رحمانه، که بدن هم مکزیک‌ها از «آسیب‌پذیر» -موقعیتی رایج در وضع بشری- به «درمانده» -وضع غیرطبیعی که حاصل شکنجه است- تغییر کرد. دولت اندورنه‌ای، با بی‌اعتنایی و نادیده‌انگاری‌اش، با درک مشوشش از امر سیاسی و حتی امر عمومی، با سستی و بی‌جالی‌اش، بدن‌هایی مثله‌شده تولید کرد: آن تنه‌های تکه‌تکه شده، آن ران‌ها و ساق‌ها، اندورنه‌ای که بیرون ریخته و به دار آویخته شده.

تونی جات، نویسنده انسان‌گرا، در جستاری درخشان، رنج خشونت و طردی که مردم تحت حکومتی تمامیت‌خواه تجربه می‌کنند را مقایسه کرده است با رنج مردم در جوامعی که بی‌کفایتی دولت به ناامنی و خشونت اجازه ظهور می‌دهد. مکزیک بدون تردید، مصداق دومی است. در یکی از مصاحبه‌های زندی رئیس‌جمهور سابق مکزیک، وینسنت فاکس، سرخ‌گویایی افشا شد: او با اشاره به مشکلی که شبکه‌های تلویزیونی با آن درگیر بودند، گفت: «چرا باید برای من مهم باشد؟» این حرف، به‌شکلی ضمنی، خیانت به ایده‌هایی بود که دربار رفاه اجتماعی و اهمیت دولت در موضوعات اجتماعی و فرهنگی به زبان می‌آورد. این جمله «چرا باید برای من مهم باشد؟» که با لحنی کنایه‌آمیز، از زبان رئیس‌جمهور وقت مکزیک گفته شد، امروز هم طنین دارد. در این تعبیر لایبالی، فاکس قُرم خاص وحشت‌گرایی معاصر مکزیک را تجسم بخشیده است.

تاجران بی‌مروت جامع پست‌مدرن و جهانی‌شده -و مواد مخدری- ما، دست در دست مسئولان بخش‌های اجرایی و قضایی حکومت، برنامه‌ریزی کرده‌اند تا روندی طبیعی، اگر نگوییم با مساعدت و سرپرستی، دولتی پوتیوس پلاطیسی بسازند. محصولی که برخی جاها ناشی از نابرابری‌ها و سلسله‌مراتب‌هایی است که بر پایه سلب مالکیت و بهره‌کشی ایجاد شده است. قاچاقچیان مواد مخدر (نارکوها) ده‌ها سال کار راهبردی کرده‌اند تا خودشان را به‌منزله بخشی حیاتی از زندگی روزمره ما جا بزنند، و در این کار موفق هم شده‌اند. کوریدوها^۸ و رمان‌های نارکویی این دوره، غالباً تصویری همدلانه از مردانی اراده می‌دهد که در فقر بزرگ شدند تا تبدیل به رایین‌هودهایی بشوند که به اجتماعشان خدمت می‌کنند، وقتی که دولت نمی‌تواند و علاقه‌ای هم ندارد که چنین کند. مقالات روزنامه‌ای و رسانه‌ها هم به ساخته‌شدن تصویری فرهنگی کمک کرده‌اند که نارکو را بخش مکمل دولت می‌داند. اسوالدو زاوالا در کتابی به نام «مکزیک در قرن بیست و یکم»^۹ ادعا می‌کند که کارتل‌ها آنقدر در دم و دستگاه دولت حضوری همیشگی و حیاتی داشته‌اند که دیگر به بخشی از آن تبدیل شده‌اند. فساد حکومت و به موازات آن، و قتل‌هایی که امضای نارکو را داشت، چیزهایی بود که روزگاری انکارکردن آن‌ها ساده بود: اربابان مواد مخدر، صرفاً کارآفرینانی هستند که

آماده‌اند به هر کاری که لازم باشد دست بزنند - و این معمولاً جایی است که شرایط انسانی به پایان می‌رسد- تا کسب و کارشان را تضمین کنند و سوا از همه چیز، سودشان را بالا ببرند.

دقیقاً در آن لحظه که بیش از همیشه در معرض خطر تبدیل شدن به سنگ هستیم، درست همانجا، بگو: اینجا، تو و من و آن‌ها، همه ما، در رنجیم. ما سوگواری می‌کنیم، سوگواری ما را تکه تکه می‌کند اما کنار هم نگه می‌دارد.

در چند دهه پایانی قرن بیستم، ما مکزیکی‌ها مجبور شده‌ایم شاهد فروکاستن بدن به پایه‌ای‌ترین قُرم آن باشیم: بدن همچون تولیدکننده سرمایه، حال چه در کارخانه‌های مقررات‌زدایی شده، چه در شرکت‌های فراملیتی. به موازات آن، وقتی نارکو و دولت -دولت نارکو- از خشونت و شکنج بی‌محابا و نمایشی علیه جمعیت استفاده می‌کنند، بدن برهنه نمایان می‌شود. دهان‌های بازمانده، موهای سیخ شده، به سردی مجسمه‌ها، فلج‌شده و یخ‌زده، این همه کاری بوده است که در مقابل وحشت از دستان ساخته بوده است. همانطور که کاوارو یادآوری می‌کند، حتی پرمو لوی هم معتقد است که مهم‌ترین شاهدها، آن‌ها که از مواجهه با وحشت زنده بازگشته‌اند، معمولاً از بازگفتن تجربه‌هایشان ناتوانند. تأکید می‌کنم: این وحشت است و هیچ چیز نیست جز وحشت. دلیل وجودش همین است. سرچشمه‌اش همین است. اما در آن سوی طیف، رنج است که می‌ماند. و هر جا که رنجی باشد، صدایی خواهد بود. رنج‌دیدگان وحشت را دیده‌اند و بازگشته‌اند. زبان درد به آن‌ها که رنجیده‌اند، به آن‌ها که به رنجیدشان اذعان کرده‌اند و آن را با دیگران به اشتراک گذاشته‌اند، اجازه می‌دهد تا تجربه‌ای توضیح‌ناپذیر را توضیح دهند. و این کار، نقدی بنیادین علیه سرچشمه‌هایی است که در وهله اول، موجبات این رنج را فراهم کرده‌اند. وقتی همه در سکوت سقوط می‌کنند، وقتی سنگینی واقعیت‌ها از سطح فهم و تصور ما بسیار بیشتر می‌شود، آنگاه این زبان رنج است که به میان می‌آید، رنجی که میان ما مشترک است.

اهمیت رنجیدن از همین جاست، زیرا هر جا که رنجیدنی باشد، سوگواری نیز خواهد بود: غمی ژرف که ما در اجتماعات احساسی‌مان به یکدیگر پیوند می‌زند و از نو، ما را توانا و مشتاق می‌کند که با زندگی رودرو شویم، حتی وقتی، و به‌ویژه وقتی، که این روباروی مستلزم بازبینی و تغییر ردیکال دنیایی باشد که در آن زندگی می‌کنیم. آنجا که رنجیدنی باشد، انگیزه‌ای سیاسی برای سخن‌گفتن هم وجود دارد: شما باعث رنج‌کشیدن من شدید؛ من همراه با شما رنج کشیده‌ام؛ با شما به سوگ نشسته‌ام. ما عزادار خودمانیم. داستان شما، داستان من است و داستان من، داستان شما، چرا که از همان آغاز، از همان چشم‌انداز یکنای -و در عین حال عمومی- ما رنج‌دیدگان، شما مردم کشور منید. باین‌حال، این ضرورت زیبایی‌شناختی بیان‌کردن، آنهم با استفاده از ابتدایی‌ترین و ازهم‌گسیخته‌ترین زبان ممکن، برای من دردناک است. ادموند جاییس حق داشت که گزارا آدورنو را نقد کند که گفته بود بعد از وحشت نباید یا نمی‌توان شعر سرود. اتفاقاً، موضوع این است که در همان هنگام که شاهد تمامی این وحشت هستیم، باید شعر بسراییم، اما شعری دیگرگون. آیا سرودن می‌تواند جنایات دولت اندورنه‌ای را جبران کند؟ مانند مادران میدان مایو که در مقابل قساوت دیکتاتوری نظامی در آرژانتین ایستادند، مانند جنبش آپریا در شیلی که تلاش کرد تا با وحشت پینوشه مبارزه کند، و مانند بستگان مفقودالائرها مکزیکی که بالای سر گورهای گشوده شده دنبال عزیزانشان می‌گشتند و خواستار عدالت و جبران بودند؟ آیا نوشتن می‌تواند ما را کنار هم نگاه دارد؟ ما، فروشکستگی که هنوز با خشم و امید زنده‌ایم؟ من معتقدم می‌تواند. حتماً می‌تواند. حداقلش این است که باید بتواند. همان‌طور که روزنامه‌نگاران شجاعی که به صدای صدها هزار قربانی گوش سپردند، به ما نشان داده‌اند، نوشتن به ما ابزارهایی می‌دهد تا بتوانیم آن حفره‌های مسکوتی که در زندگی روزمره با آن مواجهیم را توضیح دهیم. وقتی می‌نویسیم، وقتی با زبان کار می‌کنیم -این محقرترین و قدرتمندترین نیروی که در دسترس داریم- قدرت کلمه‌ها و عبارت‌ها و جمله‌ها را فعال می‌کنیم. می‌نویسیم همانگونه که سوگواری می‌کنیم و سوگواری می‌کنیم همانطور که می‌نویسیم: تمرینی که می‌تواند از «امر گشوده» مکانی امن بسازد. نوشتن با دیگران. سوگواری مانند کسی که به جای امنی پناه آورده است. سوگواری، چیزی که همیشه حالتی متفاوت و رادیکال از سرودن بوده است.

سوگواری را نمی‌شود در اول شخص مفرد صرف کرد. ما همیشه برای کسی و همراه کسی سوگواری می‌کنیم. سوگواری ما را به شیوه‌هایی به هم می‌پیوندد که به شکل نکته‌سنجانه و صادقانه‌ای جسمانی است. من هنوز مطمئن نیستم که به کدام دسته باید ملحق شوم، کجا باید خودم را خالی کنم، روی کدام شانه بگیرم. می‌دانم که درد معمولاً هم‌پیمانان خودش را پیدا می‌کند. اگر فاسدترین نهادهای کاتولیسیم محافظه‌کار را کنار بگذاریم، می‌بینیم که سنت‌های دینی دیرپا، شواهدی هستند بر کاربردهای سیاسی مؤثری که رنجش اجتماعی در تاریخ ما داشته است. برای نمونه، جنبش استقلال مکزیکی را به یاد آورید که اولین مراحل آن مابین سال‌های ۱۸۱۰ و ۱۸۱۵ با تصویری از باکره گوادلوپ^{۱۰} به راه افتاد، دوره‌ای بود که عملیات‌های ضدشورش حمایت‌های گسترده‌ای را به همراه داشت. در میان مثال‌های فراوان، شورش تومبوچیک را به یاد آورید، که از ترزا اورتا، قدیس کابورا، الهام می‌گرفت، قدیمی از شمال مکزیکی که درست قبل از به فسادکشیده شدن انقلاب در سال ۱۹۱۰، صدای درد و ناکامی، و به همان اندازه، نویدبخش امیدهای بسیاری بود. بسیار چیزهاست که باید به یاد آوریم.

در ۱۶ جولای ۱۹۹۰، خواهر کوچک من، لیلیانا ریورا گراز، به قتل رسید. کمی بعد از آنکه مرگ او تأیید شد، پلیس مکزیکوسیتی به شواهد کافی دست یافت تا برای یکی از دوست‌پسرهای سابقش که هیچ‌وقت از تهدید و دنبال‌کردن خواهرم دست بر نداشت، قرار بازداشت صادر کند. زندگی خواهرم که دانشجوی درخشان معماری در دانشگاه یوایام بود، این چنین به پایان خود رسید. آن موقع بیست سالش بود. حتی حالا، که سی سال گذشته است، بزرگی این غم نابودم می‌کند. این جنگ، که هزاران نام دارد و ما را تکه تکه کرده است، برای من از آن روز آغاز شد. سوگواری نیز از همان موقع تغییر و تبدیل‌های پیش‌بینی‌ناپذیرش را شروع کرده است. از انکار کامل، تا خشم افسارگسیخته، از کرحی و بی‌حسی، تا غرق‌شدن در خودتخریبی و افسردگی، سوگواری مرا از درون دوباره و دوباره شکل داده و به دیگران پیوسته است. از آن روز اتفاقات بسیاری افتاده است، اما دقیقاً بعد از آن چهره به چهره شدن با وحشت بود که من زبان را برگزیدم. من پیش از آنکه خواهرم

با بی‌رحمی به قتل برسد هم می‌نوشتیم، اما وقتی آن فقدان جسمانی تحمل‌ناپذیر اتفاق افتاد، نوشتن را به‌راستی آغاز کردم و برای او نوشتم. ننوشتیم تا از درد خلاص شوم، درست برعکس. نوشتم، و می‌نویسم، تا با دیگران سوگواری کنم، چرا که این تنها راه این‌جهانی‌ای است که برای زنده نگه داشتن او می‌شناسم. نمی‌خواستم از رنج فرار کنم. می‌خواستم با درد و از خلال درد بیاندیشم، می‌خواستم با این درد خواهرم را در آغوش بگیرم، و با شوکی که هنوز این کشور را -این کشورها را- را به لرزه درمی‌آورد، ضربان را به قلب او بازگردانم. وقتی با سر بریدم مدوسا رو در رو می‌شویم، دقیقاً در آن لحظه، که بیش از همیشه در معرض خطر تبدیل‌شدن به سنگ هستیم، درست همانجا، بگو: اینجا، تو و من و آن‌ها، همان‌ها، در رنجیم. ما سوگواری می‌کنیم، سوگواری ما را تکه تکه می‌کند، اما کنار هم نگه می‌دارد.

ترجمه محمد ملاعباسی
پانویشت ها:

منبع | ترجمان

ترجمه محمد ملاعباسی

پانویشت ها:

Horrorism: Naming Contemporary Violence 1-
horror 2-

3- مخفف Institutional Revolucionario Partido که در لغت به معنی حزب مؤسس انقلابی. حزبی سیاسی است که در ۱۹۲۹ در مکزیک به قدرت رسید و تا سال ۲۰۰۰ به مدت ۷۱ سال یکسره قدرت را در چنگ خود داشت [مترجم].

4- Deep state

5- فرماندار رومی که حکم به صلیب کشیدن عیسی را صادر کرد. پلاطیس در غرب استعاره‌ای است از رهبران سیاسی ضعیف و فاقد بینش و اراده.

6- Visceraless

7- The Open: هیچ نه که جایی به .دارد اشاره فاعده و قانون از عاری فضایی به آگامین ،خلاصه طور به .آگامین از کتابی نام
مانعی در کار است، نه هیچ رابطه و مراقبتی [مترجم].

8- Corridor: [مترجم] مکزیک سنتی های حکایت

9- Los cárteles no existen

10- سال ۱۵۳۱ یکی از سرخپوستان مکزیک مدعی شد که مریم مقدس بر او تجلی کرده است. در محل این تجلی کلیسایی ساخته شد که امروزه پرزائترین کلیسای کاتولیک در جهان به شمار می‌رود. تصویر باکره گوادالوپ، مهم‌ترین و الهام‌بخش‌ترین تصویر از مریم مقدس در آمریکای لاتین است [مترجم].

برچسب ها: فرهنگ [1]

دیکتاتوری. [2]